Manli,

meine kleine Schöne

Manli, meine kleine Schöne

مانلی عزیز!

....

....

....

....

....

....

....

....

....

....

دوستت می دارم، همین سان ساده!

(۱)

فراسوی شبِ تاریک،

بستانت،

سرزمین موعود کوچک من

چونان پرنده‌ای

در تمام آینه‌ها

لانه کرده است..

(۲)

هنگامی که شب فرا می رسد

و همه چیز به سردی می گراید

و مرگ،

می‌رسد از راه ..

تنها در انسانی دیگر،

در جایی دیگر،

من،

هنوز هستم...

(۳)

شهر نیمه شب،

شهری که ماه تمام

جاری است بر فرازش

و شعر

سر می رسد

به جست و جوی من

میان شعله های تند تن ات

و لمس ام می کند،

بی پروا

(٤)

باران

از ان سو

با صدای آرام

نجوا می کند،

از افقی دیگر

اما

خورشید بستان‌هایت

می روید

در دیده ام..

(۵)

آه دوستت دارم،
دخترِ چون چشمه‌سار
برای نهرهای جاری و جاودانه
با دست و پای برهنه
و سینه‌های پیش‌آمده
بر چشم انداز تن‌ات

(٦)

آیا شب است،

هنوز؛

گوش می سپارم ..

نزدیک می شوم ..

دستم را دراز می کنم ..

جست و جویت می کنم ..

لمس ات می کنم

تا پستانت

نوری بتابد

بر من

(۷)

می‌خواهم

بی ترس از بیدار شدن،

با تو بخوابم ..

با چشم‌هایت،

با دستانت،

با دهانت،

و با بستانهایت

که مثل خورشید

به روی چشم‌انداز ناآشنای تن‌ام

می لغزد

(۸)

باران

آغاز می شود

و خط تاریک هیچ

سایه می افکند،

چرا که ما

به رنجی یکسان

دچار شده ایم ..

(۹)

شب،

روز می‌شود

چرا که تو هستی

زنانه و کامل

میان بازوانم،

گویی دو جهان همزاد

در یک کهکشان

(۱۰)

من زیسته‌ام

با واژه(ن) ات

– نیروی شکیبایی راستینِ

و لذتی بی‌اندازه

(۱۱)

فکر می کنم
که می خواهم
تو را ببلعم
وقتی که در آینه
پنهان شده ای
و من
بدنت را لیس زده ام
و رفته ام.

(۱۲)

در تو

من دوست می دارم

واژگون شدن سیاهیِ چشم را

به جانبِ سکوتی ناتمام

در همآغوشی آشفته‌ی پستانهایت

با آلتی در من

که تیر می کشد

از هوس

(۱۳)

پرنده‌های کوچکِ تن ات،

در آیینه، جادوانه

از دگرجای می‌کنند،

مرا ناگهان

بی‌صدا و سریع

(١٤)

و تو را بوسیدم

و بوسیدم،

لب‌هایت داغ بود

و برجستگی میانت را

چون پیراهنی دریدم

که من مثل پسرکی نوجوان،

با آلتی خشک و بزرگ

و تمام تو

مهربان و نرم،

بر من آویخته..

(۱۵)

دوست داشتنت

واژه‌ای‌ست

در آستانه ارگاسم ..

در آستانه رهایی

(۱٦)

هنوز

پیراهن گشوده ات را

درآن سوی شب

می بینم و

بوسه‌هایم

که ماه را می‌آویزد و

تن من

که به معبرت مهاجرت می‌کند..

(۱۷)

فکر می کنم می دانم

اینجا سرزمین چه کسی ست؛

سرزمینی بعید و دوست داشتنی

با خورشیدی تابان

که تنها

بر لبان من طلوع می کند

(۱۸)

به تو فکر می‌کنم

چرا که تویی

همان آوا

که پاسخ می‌دهد

به ندای من

بی کلامی،

تنها با اندامش..

(۱۹)

زیرتن پوشت را به خاطر می‌آورم،

پستانهای تازه ات

در سرزمین خورشید ..

درختِ لرزان من می‌لرزد..

(۲۰)

دروازه‌ی زمانت را

بی‌آن‌که بدانی،

می‌گشاییم

و رویایت

بارانِ خفته را می‌باراند..

بی‌هراس به زیر پاهایت...

(۳۱)

آه،

حیوانِ وحشیِ من

به وقت نیاز

بگو که منم

آن خوابگردی

که از پژواک تن ات،

سرگردان است...

(۲۲)

با تو عشق‌بازی می کنم

تا به شعری که در تن ات،

باردار است

جانی بخشم..

(۲۳)

سر در سویی،

تن در دیگر سو..

صداها خجالتی..

نگاه‌ها خجالتی..

جانور بی دفاع من،

مانلی !

آن سفیدی و

آن تهی را هیچ نمی‌شناسم و

اندیشه‌ها که می‌گریزند

بر زبان خلا..

(۲٤)

در کالبدِ تو

کی می‌آرامد،

سرو من

بی جدائی

میان دستان من

و تن پوش تو..

(۲۵)

شب،

تن ات

و هر آن‌چه که رها‌یست

به دهان نبوسیده‌ی تو،

اینک در‌اندام من

پنجره ای می‌گشاید..

(۲۶)

اما چونان زائری

نشسته ام

بر زمین

با لبانی حریص

و تمام جهان

که بر تن ات

طعم دیگری دارد..

(۲۷)

تو اما نمی‌بینی

که چگونه

ماه میان تنت

به من زندگی می‌بخشد،

بی‌وقفه از شادی

(۲۸)

اندام تو را

درون تمام شعرهایم

جستجو می کنم،

چرا که لبان ات و

پستانهایت

مرا

انسانی نو کرده است

(۲۹)

بی واهمه ای بگذار

تن به تن ات بسپارم

در هجوم پستانهای تو..

(۳۰)

نگاه کن،

این زن

هنگام سکوت،

ستاره ای را به خاطرم می‌آورد،

که بخشی از تن تاریکم را

می‌افروزد..

(۳۱)

ای دلپذیر!

بر تو دست می سایم

و عطر خوش ات

از جدار تن ات

در من جوانه ای می رویاند..

(۳۲)

انتظاریست طولانی،

تن تو

مانند شب

چرا که پاداش می دهد

نهایت را..

عشق را..

(۳۳)

اینک

در این سوی شب،

آنکه با من بیگانه نیست

پیکری ست

بی‌کرانه

که دوستش می دارم

(۳٤)

پاهای من،

دو کبوتر

که هر شب

آشیانهٔ پاهای تو را

جست‌وجو می کنند

تا در آغوش هم غنوده شوند..

(۳۵)

میان برسه من

در نامِههای تو

گیاهی سبز شده،

رقصان و

بی حیا

درخاك تو..

(٣٦)

خلاصه ی تن من

در تالارِ کوچک تو..

جشن یکی شدن

(۳۷)

انبوهِ تاریکی ست

در میانه‌ی جهان،

تنها تن توست،

پوشیده به صلح

(۳۸)

آن سوی کامهای سیگار،

تاریکی پابرجاست..

تنها لبان توست

که رستگاری می بخشد..

(۳۹)

تن من

تب می کند

روی حفره بن بست

در تمنای حفره بی انتها

(٤٠)

بستان تو،

ای آغوش برهنه و یقین

بی‌تابم می کند..

در بلوغ من،

چه می گذرد..؟

(٤١)

به یاد می آورم،

صدایی دلپذیرتورا

میانه کبودی ها و ناله ها

در زبان لیس من

و غریزه اروس تو..

(٤٢)

لای لای مداوم تن ات

دوستت می دارم

بی آنکه با اسپرم

و انزال

و ارگاسم

یکی شده باشیم..

(٤٣)

می آیم،

پیش از آنکه روز بیاید

در جستجوی آن چشم ها و لبها،

برای گریستن..

برای خندیدن..

مانلی،

با من سخن بگو..

(٤٤)

پاییز

میان هوس های من

خانه رویایی خاموشی ست

و ترانه خستگی خورشید..

و تو،

با همین تن،

عطیه چهار فصل دلتنگی..

(٤٥)

مانلی را دوست می دارم

زیرا او

طلوع خورشید است،

در شکنجه ی شب..

(٤٦)

در ذهن من

یک زنِ معصوم

نشسته است، ساده

اما با پیرهنی گشوده

که آوازهای مرا می‌داند

این سان رها

(٤٧)

خیال تو،

– افروخته در تاریکی شب

پلک های سنگین مرا

از هم باز نگاه می دارد،

– برای دیدن تن ات

تا به یاد آورم

به سرزمینی رفته ام

که هرگز نرفته بودم..

(٤٨)

آه ای مانلی!

من،

با لب هایت

چه مؤمن ام

در سکوت،

حتی وقتی نوازشم نمی کنی..

(٤٩)

در هر سایه ای،

مانلی را می‌جویم،

چرا که تنم

در تنش زیسته است

بی نیاز به تن پوشی،

رها

میانه های معبر شب..